

هو العليم

## طلب علم و بکارگیری آن

شرح حدیث عنوان بصری - عبودیت و بندگی -

جلسه ۳۲

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ  
وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ

قبل از پرداختن به روایت شریفه عنوان، یک  
مسأله‌ای امروز به نظرم رسید که خدمت دوستان اگر  
عرض کنم شاید مناسب باشد. دأب و دیدن ائمه  
علیهم‌السّلام، امام صادق و امام باقر و امام رضا  
علیه‌السّلام، موسی بن جعفر و بقیه ائمه این بود که  
در ایام محرم دهه عاشورا منزل خودشان را به  
موقعیت حزن و اندوه بر مصیبت کربلا در می‌آوردند  
و دعوت می‌کردند از افراد برای اینکه بیایند و روضه  
بخوانند و ذکر مصیبت کنند و خلاصه یاد آن حادثه  
و مسأله سیدالشهداء علیه‌السّلام را زنده نگه  
می‌داشتند و از امام صادق علیه‌السّلام مروی است که  
فرمودند:

## رَحِمَ اللَّهُ امْرَأًا أَحْيَىٰ أَمْرَنَا<sup>۱</sup>

منظور از «احیاء امر» یعنی زنده نگه داشتن ذکر و یاد امام علیه السّلام و خاطرات امام علیه السّلام و به طور کلی زنده نگه داشتن حقیقت ولایت در ضمن پرداختن به ظواهری که حکایت از آن مسأله کند. فلهذا دأب و دیدن مرحوم والد رضوان الله علیه این بود که در ایام محرّم و صفر منزل خودشان را، حتی منزل اندرونی را سیاه پوش می کردند. یعنی از همین کتیبه‌هایی که اشعار محتشم هم روی آن نوشته شده و بسیار اشعار عالی است و آنچه که بر می آید این است که ظاهراً با اخلاص این اشعار را ایشان سروده. قبرش در کاشان است. خدا رحمتش کند. ایشان از این کتیبه‌ها داشتند و حالا لازم هم نیست که تمام منزل را انسان به این وضع در بیاورد، همان پذیرایی و بیرونی کفایت می کند؛ مثلاً یک اطاق، اطاق میهمان، برای اینکه این مسأله، به اصطلاح به این سنّت عمل بشود و در ایام محرّم و صفر، شیعه خود را به این شعار در قبال افراد ظاهر کند و به مصداق حدیث شریف شیعَتُنَا خُلِقُوا مِنْ

---

<sup>۱</sup> بحار الانوار، ج ۱۰۵، ص ۱۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۲۵

فاضل طینتنا، یفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا» شیعیان ما، اینها از زیادی خاک و تراب خلقت ما آنها آفریده شده‌اند» یعنی از همان حقیقتی که، نورانی که خداوند وجود ما را از آن حقیقت نورانی آفرید، شیعیان ما هم از تتمه آن نور و از فاضل آن نور و زیادی آن نور، خلق شده‌اند. بنابراین وجه تشابه بین شیعه و بین آن ذوات مقدسه در این است که انسان خود را مستنّ به سنت آنها قرار بدهد و پیروی از آنها را نصب العین خود همیشه قرار بدهد و حکایت از آن حقیقت بکند در یک مرتبه نازل تر و در یک مرتبه بسیار نازل تر، و علی هذا خوب است که اگر دوستان مانعی نداشته باشند، آن اطاق بیرونیشان و آن اطاق پذیرایشان را، اینها را، از همین کتیبه‌ها بگیرند که در این مصیبت هم با آنها شریک باشند.

امام صادق علیه‌السلام به عنوان بصری می‌فرماید:

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ. «اگر به دنبال علم هستی، ابتدائاً به دنبال عبودیت باش!» در اینجا حضرت مشروط می‌کنند علم را به عبودیت. کانّ اینکه علم بدون عبودیت اصلاً نتیجه‌ای ندارد و مفید نیست که عرائضی در این زمینه عرض شد.

وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهَمَكَ.

«علم را برای به کارگیری آن همیشه فرا گیر؛ مقصودت و مطلوبت از علم، استعمال آن علم باشد، به کارگیری آن علم باشد.» مگر انسان علم را برای غیر از این فرا می‌گیرد؟ کسی که به دنبال یک علمی هست، برای این است که به محتوای آن علم عمل کند دیگر؛ مگر چیز دیگری هم هست؟ کسی که به دنبال یک مِهْنه‌ای هست، به دنبال یک شغلی هست، یک تجربه‌ای را بدست می‌آورد، برای چی این کار را می‌کند؟ برای اینکه به محتوایش عمل کند. کسی که به دنبال علم معماری می‌رود و ساختن بنا، برای این است که افراد یک دفتری باز کند و افرادی که آنها نیازی به ساختمان و به بناء دارند به او مراجعه کنند. دیدید تا به حال کسی به دنبال معماری برود و بعد هم برود در خانه‌اش بنشیند؟ یا دیدید کسی تا به حال به دنبال پزشکی برود و پزشک حاذقی بشود و بعد رها کند و برود در منزلش بنشیند؟ یا اینکه یک شخصی به دنبال حرفه نجّاری برود و یک نجّار ماهری بشود و وقتی که کاملاً از خم و چم و ظرافتها و لطائف این مِهْنه و این شغل اطلاع پیدا کرد، او را کنار بگذارد؟ این معنا ندارد، صحیح نیست. هر

کسی به دنبال علمی می‌رود برای به کارگیری آن علم می‌رود. آن علم را به کار بگیرد و استفاده کند و بهره‌مند بشود. پس چرا امام صادق علیه‌السلام در اینجا می‌فرماید: «اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» «علم را برای بکارگیری آن فراگیر»؟ چرا ایشان این مطلب را می‌فرمایند؟ دلیلش چیست؟

گاهی از اوقات انسان علمی را که فرا می‌گیرد او را به کار نمی‌بندد، این در چه صورتی است؟ علم عبارت است از یک حقائق معلوم و مسلم. علم پزشکی عبارت است از یک سری حقائق که این حقائق در خارج است و پزشک با اطلاع بر این مسائل خارجی، یک مطلبی را استنباط می‌کند و یک جریانی را به وجود می‌آورد؛ یعنی مریض را با توجه به شرایط و با توجه به آن مسائلی که در خارج دارد مشاهده می‌کند، معاینه می‌کند، با اجازه و مسائل مختلف، پی به یک سری مسائل می‌برد، براساس او تصمیم می‌گیرد. این چیست؟ این علم است چون یک محتوی دارد؛ محتوای او عبارت است از آن حقائق خارجی که به واسطه آن حقائق خارجی مجموعه‌ای از دانش برای شخص پیدا می‌شود.

منظور از علم همان طوری که قبلاً عرض شد علم واقعی عبارت است ادراک و معرفت نسبت به عالم وجود و عالم هستی و خالق و آنچه که مربوط به صفات خالق و اوصاف خالق و اسماء و آن آثار وجودی پروردگار است که در عالم ظهور و بروز پیدا می‌کند. این عبارت است از علم. این علم در ضمن کلمات و در ضمن عبارات ائمه علیهم‌السلام و معصومین برای افراد بیان می‌شود. نحوه و کیفیتی که انسان را به این مرتبه می‌رساند. صفات و اوصافی که آن صفات و اوصاف تحققش در انسان، انسان را متبدل می‌کند به انسان دیگری و از یک مرتبه به مرتبه دیگر برمی‌دارد.

الآن این کتابی که در دست من است، کتاب بحار الانوار مرحوم مجلسی است. جلد هفتاد و هشت و در این طبعهای کوچک و جلد هفده که مواعظ طبع رحلی مواعظ بحار است. از اوّل تا آخر این کتاب اگر شما ورق بزنید نوشته: وصایا و مواعظ؛ مواعظ حسن بن علی، مواعظ أمير المؤمنين، مواعظ سیدالشهداء، مواعظ علی بن الحسین، مواعظ امام

باقر، امام صادق، همین طور من دارم ورق می‌زنم، موسی بن جعفر و امام رضا و امام جواد و امام هادی و امام حسن عسکری علیه‌السلام، در تمام اینها، مواعظ و نصائح و وصایایی که از این ذوات مقدسه، نقل شده ایشان در اینجا آورده، این چیست؟ این علم است، یعنی این کتاب الآن مجموعه‌ای است از علوم آل محمد که به واسطه، با جمع آوری که ایشان، خداوند رحمتش کند بسیار مرد بزرگی بود همین مرحوم ملا محمد باقر مجلسی و پدرش از او افضل و اولی بوده، مرحوم ملا محمد تقی مجلسی که اهل حال و اهل دل و اهل باطن هم بوده، پدر ایشان، خود ایشان هم بسیار مرد بزرگوار، بسیار عالم و خیلی در راه تثبیت شریعت غرّاء و ولایت ائمه و شریعت امامیه، این شخص، یعنی فرزند ایشان که همین ملا محمد باقر باشد، بسیار ایشان زحمت کشیدند و حق بزرگی بر گردن تشیع دارد. این کتاب چیه؟ این کتاب مجموعه‌ای است از علوم. در این کتاب روایات ائمه علیهم‌السلام بیان شده، وصایا بیان شده، نصائح بیان شده. من الآن همینطور یک صفحه‌اش را باز می‌کنم، فرض بکنید که اینجا مثلاً می‌فرماید که:

إِنَّ عَلِيًّا بَابٌ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَ مَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ  
 كَافِرًا.<sup>۱</sup> فرض بکنید که روایتی است که پیغمبر راجع  
 به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند یا اینکه یک  
 روایتی در اینجا از امام حسن علیه السلام می‌فرماید  
 که: قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: الْمَصَائِبُ مَفَاتِيحُ  
 الْأَجْرِ.<sup>۲</sup> «مصیبت‌هایی که برای انسان می‌آید، اینها  
 حکم کلیدهایی را دارد که این کلیدها انسان را به  
 اجرها و به پادشاهای بسیار بزرگ می‌رساند، در  
 صورتی که انسان صبر کند و سعه پیدا کند.» هر جا  
 را شما نگاه بکنید، می‌بینید که این در اینجا هست.  
**(أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا)<sup>۳</sup> قَالَ: الْغُرْفَةُ:**

الْجَنَّةِ. «غرفه جنت است» بِمَا صَبَرُوا عَلَى الْفِتَنِ فِي دَارِ  
 الدُّنْيَا.<sup>۴</sup> «به واسطه فتنه‌های در دار دنیا، این صبر و  
 این اجر به آنها اعطاء می‌شود.» این محتوایی که الان  
 در این کتاب وجود دارد، آن محتوا چیست؟  
 عبارتست از علم. حالا کسی که این کتاب را  
 می‌خواند، بر چه مسائلی اطلاع پیدا می‌کند؟ بر این  
 محتوی اطلاع پیدا می‌کند دیگر. یعنی از امام حسن

<sup>۱</sup> بحار الانوار، طبع مؤسسه الوفاء بیروت، ۱۴۰۳ هـ، ج ۷۵، ص ۱۱۴

<sup>۲</sup> همان مصدر، ص ۱۱۶

<sup>۳</sup> سوره الفرقان (۲۵)، صدر آیه ۷۵

<sup>۴</sup> همان مصدر، ص ۱۸۷

علیه‌السّلام است: صبر در مصیبت، این انسان را به یک اجر و به یک نعمت بالایی انسان را می‌رساند. این یک مسأله، حالا انسان در قبال این مسأله چه جایگاهی دارد؟ این کلام شکی در آن نیست که از امام مجتبی است کلام امام مجتبی است، حقّ است، یعنی هیچ مو، لای درزش نمی‌رود. حالا انسان به این مسأله حقّ رسید، همین جا بماند؟ یعنی دیگر همین، فقط خواندیم و گذشتیم یا اینکه، نه، این مسأله حقّ چه تغییری در وجود ما باید به وجود بیاورد؟ این کلامی که از امام علیّه‌السّلام هست چه تغییری باید در ما به وجود بیاورد؟ ما باید به این عمل کنیم دیگر. درست مثل یک پزشکی که فرض کنید که من باب مثال آمده یک سری معلوماتی به دست آورده و یک سری، به یک مطالبی رسیده، حالا که وقتی که می‌رود سر مریض همینطور دست می‌گذارد روی دست نگاه می‌کند به این، آنقدر صبر می‌کند تا بمیرد. این چه فایده؟ وقتی که یک پزشکی به یک مسائلی می‌رسد، به یک مریض می‌رسد باید فوراً اقدام کند، فوراً مداوا کند، دست روی دست نباید بگذارد. یا اینکه فرض کنید که یک نفر به یک فرض کنید که برود یک چند سال از عمر خودش را به معماری و امثال ذلک صرف کند بعد وارد یک

ساختمانی بشود، ببینید ساختمان در حال فرو ریختن است، بعد همین طوری نگاه کند، اصلاً نه صحبتی، نه هیچی، نه فلان، بگذارد برود، بعد هم فرض کنید که با کمتر حرکتی این ساختمان فرو بریزد این کمال حیوانیت است. فرض بکنید که یک شخص، یک انسان که دارای عقل است، دارای یک وجدان است، دارای فطرت است همین طور نگاه کند و ببینید که الآن چند نفر زیر این ساختمان دارند می‌میرند و این علمش که به او می‌گوید: الآن این ساختمان دوام ندارد، این یک حادثه ...، پی ندارد، صحیح نیست، این وضعیتش صحیح نیست، همین طوری بیاید نگاه کند و برود. این چیه؟ این صحیح نیست، درست نیست.

پس چطور انسان این علم را استعمال می‌کند؟ عمل به محتوای این علم منظور امام علیه‌السلام است. حالا که ما به این علم رسیدیم، به این کلام امام علیه‌السلام رسیدیم، به این مطلب رسیدیم، دست روی دست بگذاریم؟ یا نه، به هر حرف حرف آن کلام ترتیب اثر بدهیم؟ در جلسه گذشته عرض شد که بعضی‌ها علم را نه تنها مدّ نظر قرار نمی‌دهند بلکه آن علم را در جهت خلاف آن محتوی بکار

می‌گیرند. کسی می‌رود برای معماری، چند سال درس می‌خواند اما وقتی که یک شخصی به او مراجعه می‌کند، باید یک منزلی بسازد که این منزل دارای استحکام و شرائط زیست مناسب باشد، جوری می‌آید این منزل را می‌سازد که کاملاً برای افراد و ساکنین آن منزل خطر آفرین است. این چیه؟ برخلاف عمل کردن است. شخصی می‌رود چند سال درس می‌خواند و برای اینکه برای سلامتی افراد مفید باشد، دقیقاً می‌آید این را در یک جهتی که به نابودی و به نیستی افراد منتهی می‌شود، او را بکار می‌گیرد. این برخلاف علم عمل کردن است. چرا؟ چون علم طبّ و پزشکی، انسان را به سلامتی سوق می‌دهد، نه به مرض و نیستی و نابودی. آیا در کتابهای پزشکی، وقتی شخص می‌خواهد طبیب بشود، مرض را باید تبدیل به صحت کند یا در آنجا نوشته صحّت را تبدیل به مرض کن؟ کدامیک از این دو است؟ معرفت الهی و معرفت توحید و معرفت اسماء و صفات الهی، درصدد برای اصلاح نفس و تبدل صفات انسانی حیوانی به صفات رحمانی است؛ حالا اگر شخصی این علم را برای تبدل

صفات انسانی به صفات حیوانی بکار بگیرد، این می‌شود چی؟ این می‌شود خلاف. آن یک مقدار کمی که از انصاف و وجدان و اینها در وجودش هست به واسطه این تبدل آن یک مقدار کم هم از بین می‌رود. این چیه؟ این استعمال علم است در جهت خلاف. این استعمال علم نیست. این طلب، طلب علم نیست.

در مجلس گذشته اگر نظر شریف آقایان باشد یک قدری از نامه شریف علی بن الحسین علیهما السلام به محمد بن مسلم زهری عرض شد. امشب یک مقدار دیگرش را عرض می‌کنیم و بقیه‌اش را می‌گذاریم برای مناسبت‌های دیگر.

محمد بن مسلم زهری همان طوری که عرض شد از علمای زمان حضرت سجّاد بود که در دستگاه خلافت بنی‌امیه و بنی مروان مقام بسیار بالایی داشت و شاید در بین علماء آن زمان، کسی مانند محمد بن مسلم زهری یا بنا بر بعضی نسخ: زهری نیامده و علی ای حال چون امام سجّاد از باب آن لطف و عنایت امامت قصد دستگیری او را داشتند نامه‌ای

بسیار تکان دهنده به او و به ما، کلمات امام سجّاد علیه السّلام، این کلمات، کلمات جاودانه و همیشگی است. تا روز قیامت این کلمات جاودانگی دارد. این نامه، نامه برای ماست گرچه مخاطب امام سجّاد، محمّد بن مسلم است ولی حقائقی که آن حضرت در این نامه برای او بیان می‌کند، این حقائق کاملاً بر ما منطبق است. خصوصیات را که بیان می‌کند کاملاً بر ما منطبق است. حضرت چه می‌فرمایند؟

خطاب به او می‌فرمایند: **إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِنْ أَعْطَاكَ.** «این منصبی را که الآن تو به دست آوردی و این تقرّبی را که به دست آوردی، از کی گرفتی؟ از خدا گرفتی؟ پیغمبر یا امام به تو اعطاء کرده این منصب را؟ این موقعیت را، این قضاوت قاضی القضاتی را، این تقرّب در بین افراد حکومت را، این منصب را از کی گرفتی؟ از کسی گرفتی که تو لیاقت اخذ از او را نداری، مال تو نیست.» خلفای بنی‌امیه و بنی‌مروان چکاره‌اند و چکاره هستند که بیایند این مناصب را به تو بدهند؟

**وَ دَنَوْتَ مِنْ لَمْ يُرَدَّ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا** «تو به افرادی نزدیک شدی که حقّ کسی را نمی‌پردازند.» خودت

را داری به آنها نزدیک می کنی. انسان باید خودش را به اینها نزدیک کند؟! اگر قرار بر این است که انسان در این دنیا به یک موقعیتی نزدیک بشود و به یک جایگاهی نزدیک بشود، چشمش را باز کند: به کجا خودش را می خواهد نزدیک کند؟ و از کجا می خواهد طلب مساعدت کند؟ از کجا؟ از حکومت بنی امیه؟! به آنجا خودت را نزدیک کنی؟! مقرب آنجا باشی؟!!

وَلَمْ تَرُدَّ بَاطِلًا حِينَ أَذْنَاكَ. «تو باطلی را رد نکردی وقتی آنها تو را به خودشان نزدیک کردند.» چه کار کردی؟ چه امر باطلی را از آنها برگرداندی؟ آنها را به چه مطلبی تشویق کردی؟ آیا توانستی در آنها دگرگونی ایجاد کنی؟ توانستی باطلی را از آنها برداری؟ حقی را به صاحب حقش برگردانی؟

وَ أَحْبَبْتَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ. «تو کسی را دوست داری که با خدا به ستیز و به جنگ و عداوت برخاسته است.» خیلی عجیب است. یعنی اگر واقعاً انسان در هر کدام از این کلمات فکر کند، کفایت می کند که تمام ساعاتش را در این مسائل و در این فکر بگذراند. این عبارتها، عبارتهایی نیست که انسان بگذرد.

در تمام شبانه روز ما با این مسائل سر و کار داریم. می‌رویم سراغ یک شخصی می‌خواهیم با او معامله کنیم آدم بدی است و این معامله ما با او موجب رشد او می‌شود. مصداق این کلام هستیم. می‌رویم با یک نفر رفیق بشویم، آن رفیق، رفیق نابابی است، برای ما مناسب نیست و ما به واسطه نزدیک شدن با او، با فردی که در راه خدا نیست و در راه اطاعت نیست، ما با نزدیک شدن با او، او را در آن مرتبه خودش تثبیت می‌کنیم. مصداق این عبارتیم. نه، این طور مطلب نیست آقا! مطلب خیلی مشکل است. به این آسانی نباید نگاه کنیم. یک حرکت ما حساب دارد، یک قدم ما حساب دارد. به کی نزدیک می‌شویم؟ از کی دور می‌شویم؟ کی را تأیید می‌کنیم؟ با چه شخصی در ارتباط هستیم؟ ملاک، ملاک کلی است. ملاک برای همه است و همه باید خودشان را تطبیق بدهند. أمير المؤمنين عليه السلام در شبی که از دنیا رحلت کردند، در شب بیست و یکم یک وصیتی دارند. ظاهر آن وصیت خطاب به امام حسن علیه السلام و سایر فرزندان ایشان است و باطنش حتی ظاهرش هم همین طور:

وَلِمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي. «این وصیت مال تو ای حسن! و فرزندان است و برای کسی است که این نوشته به دست او برسد.» ما الآن داریم می‌گوییم، بنده الآن دارم می‌گویم. همین الآن که من این را گفتم، بر گردن همه شما مسئولیت آمد، بروید نگاه کنید در نهج البلاغه، أمير المؤمنين عليه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: این وصیت مربوط به شما و به هر کسی است که این نوشته به او برسد. این به من است. نهج البلاغه را همه ما داریم. همه ما مخاطب این وصیت أمير المؤمنين هستیم. نسبت به قرآن چه کنید، نسبت به نماز چه کنید، نسبت به صله رحم چه کنید، نسبت به اقربا چه کنید، نسبت به حجّ چه کنید، حجّ را رها نکنید، قرآن را کنار نگذارید. تمام اینها را أمير المؤمنين عليه السلام چند سطر هم بیشتر نیست این را حضرت در آنجا می‌فرماید. او پدر برای همه است، نه فقط پدر امام حسن و امام حسین. پدر تک تک افرادی که در اینجا نشسته‌اند، أمير المؤمنين پدر است و نسبت به تمام ما، او مسئولیت دارد و برای ما این را گفته و الا آهسته هم می‌توانست در گوش آنها بگوید.

أَوْ لَيْسَ بِدُعَائِهِ إِيَّاكَ حِينَ دَعَاكَ جَعَلُوكَ قُطْبًا أَدَارُوا

بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِمْ. «آیا وقتی تو را خواندند به سوی خودشان، تو را دعوت کردن و رفتی در آن مقام و مرتبه آنها مستقر شدی و جایگاه گرفتی، آیا تو را مانند قُطْب و آن عمودی که سنگ آسیا و حَجَر آن رَحَى و آسیا به دنبال می‌گردد، قرارت ندادند؟» تو را نصب نکردند و خودشان هر کاری که دلشان می‌خواهد دور تو انجام بدهند؟ تو را در اینجا تثبیت کنند و بعد تمام منویات خودشان را و تمام امنیه‌های خودشان را به واسطه وجود تو توانستند به کرسی بنشانند. آخر اگر این «ابوهریره» ها و «ابودردا» ها نبودند، کجا معاویه می‌توانست بر این مردم حکومت کند؟ کجا می‌توانست؟

در همین سفر که مشرف شدیم خدا توفیق داد  
إِنشَاءَ اللَّهِ خدا همه را توفیق بدهد زیارت بیت الله، با  
معرفت واقعاً آن معرفتش خیلی زیاد است، دعا کنیم،  
إِنشَاءَ اللَّهِ، تا حالا که ما چیزی نفهمیدیم، از این به بعد  
شبها من می‌رفتم در همین مُسْتَجَار می‌نشستم، مقابل  
آن بابی که أمير المؤمنين عليه السلام وقتی که در بطن  
مادر خود فاطمه بنت اسد بودند، وقتی موقع زایمان  
شد، وارد شدند، این دیوار کعبه شکافته شد، آن محل

دُرست مقابل در است، یعنی در کعبه کجاست، دقیقاً  
مقابلش آن محلّ مستجار است، شکافته شد،  
حضرت فاطمه بنت اسد وارد شد و بعد دوباره به هم  
آمد و هر چه کردند در کعبه را نتوانستند باز کنند. تا  
سه روز حضرت در آنجا بودند و بعد دوباره از  
همانجا، باز شد و آمدند بیرون و دوباره .... آن  
رجهای سنگها فرق می کند، آن کیفیت فرق می کند،  
کسی برود مشخص است. یک شب نشسته بودم و  
داشتم به همین نگاه می کردم، یک مرتبه در تصوّراتم  
اینطور چیز شد که واقعاً این امیرالمؤمنین علیه السّلام  
چقدر مظلوم است. یعنی هر چه شما بگویید، کم  
گفتید، که این تمام .... هیچ مصیبتی نبود بر سر این  
مرد آمد و این ساکت بود. یکی از مصیبتهایش که  
همانجا به نظر من آمد این بود: آقا! این امیرالمؤمنین  
به خاطر احقاق حقّ و به خاطر عدالت، می آید یک  
عملی را انجام می دهد که بین برادران خود و بین  
سایر افراد فرق نگذارد، آن وقت این عقیل بلند  
می شود می رود پیش معاویه. یعنی آخر این چه  
مظلومیتی واقعاً از این بالاتر؟ یعنی اگر هزار تالشکر

به معاویه می دادند، آنقدر تو دلش قند آب نمی کرد  
 که نگاه کند ببیند برادر امیرالمؤمنین بلند شده آمده  
 پیشش و می گوید که: زن و بچه ام فلانند، چی  
 چی اند. متوجه می شوید؟ این دارد می گوید: بین تو  
 و بین بقیه چه فرقی است که من بیایم سهم تو را از  
 بیت المال بیشتر بدهم.؟ اگر مال همه را اضافه کردم،  
 مال تو را هم اضافه می کنم؛ چه فرقی است؟ بعد بلند  
 می شود یک آهنی را داغ می کند، می آید کنارش،  
 ناله اش می رود هوا و می گوید:

**تَكَلَّتْ الثَّوَاكِلُ** ۱. «تمام عزاداران به عزایتان  
 بنشینند، تمام نوحه گران بیایند بر تو عزاداری بکنند.»  
 تو از یک گرمای آهن ظاهری، تحملش را نداری، آن  
 وقت می خواهی مرا به یک عذاب و جهنمی مبتلا  
 بکنی که در آن طرف کذا کذا. ولی عقیل چکار کرد؟  
 آیا کلام امیرالمؤمنین را گوش داد؟ چکار کرد؟ بلند  
 شد رفت پیش معاویه ا...! یعنی چی؟ آن وقت آن  
 هم چکار می کند؟ به عقیل می گوید بلند شو بیا بالا  
 منبر برادرت را سب کن. اعلام می کند تو شام:

۱ نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴

بیائید! نگاه کنید! این هم اینها، برادرشان بلند شدند آمدند پیش ما. التفات می کنید چه ضربه‌هایی هست. یعنی از همه جا این امیرالمؤمنین خورد. از دست رَجِم خورد، از دست رفیق خورد، از دست ظالم خورد، از دست دشمن، از همه آنها، چرا؟ چون می خواهد حق را انجام بدهد، عدالت را می خواست امیرالمؤمنین پیاده بکند. این می شود چی؟ این می شود مظلوم. ولی چه کرد؟ ایستاد، استقامت کرد و این مسائل، او را از راه به در نکرد و تا آخرین لحظه حیات با آخرین نفسی که از او درآمد، حق از او تراوش می کرد. یک سر سوزنی این ور و آن ور نرفت، یک سر سوزن. مشکل است، بله مشکل است دیگر. شما بردارید نگاه کنید حاکم حکومت اسلامی که دارد تمام افراد را بر اساس آن ممشای صحیح و آن بینش واقعی، دارد حرکت می دهد، بعد یک دفعه نگاه کند ببیند برادرش به خاطر دنیا رفته پیش معاویه؛ این چه حالی پیدا می کند؟ یعنی واقعاً چه حالی پیدا می کند؟ بلند شده رفته پیش معاویه. یعنی چی؟ یعنی همه زحمات از بین رفت دیگر، یعنی

ظاهر قضیه این است دیگر. آن هم بلند می شود از این قضیه سوء استفاده می کند: ای شام! بیاید ببینید، نگاه کنید و چه کنید و ...

وَ جِسْرًا يَعْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَىٰ بَلَايَاهُمْ وَ سُلَّمًا إِلَىٰ ضَلَالَتِهِمْ. «تو را یک پلی قرار می دهند که به بلایا و آن فتن خودشان از روی این پل عبور می کنند.» از تو عبور می کنند. اگر تو نباشی پل ندارند، جسر ندارند، توقف می کنند. ولی وقتی تو را دارند چکار می کنند؟ پشتشان گرم است، در جلوی مردم موجّهند، با آن احاطه و با آن مقام اثبات و ثبوتی که در تو هست، اینها می آیند و از تو عبور می کنند، تو را به عنوان پل برای رسیدن به مقاصد خودشان قرار می دهند و نردبانی به ضلالت و گمراهی.

دَاعِيًا إِلَىٰ غِيٍّهُمْ. «به وسیله توست که مردم را به آن غی و ضلالت دعوت می کنند.»

سَالِكًا سَبِيلَهُمْ. «مردم چه می فهمند.» مردم نگاه به ریش و عمامه می کنند؛ مردم نگاه به ریش سفید می کنند؛ مردم نگاه به تسبیح به دست و امثال ذلک می کنند. همین است دیگر. یک علت مهم و بلکه مهمترین علتی که بعد از رسیدن به خلافت، مردم بر علیه آن حضرت شوریدند و جنگ جمل را به راه

انداختند، همین گول خوردن از این بود که زن پیغمبر عایشه یک طرف قضیه است و افرادی مثل طلحه و زبیر هم در کنار او هستند. همین آقا، این مردم را گول زد. حرف زیاد است دیگر در اینجا.

يَدْخُلُونَ بِكَ الشَّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ. «بواسطه تو شک را بر علماء داخل می کنند.» افرادی که یک مقداری می فهمند، اقلًا از ده تا، چهار تا را می فهمند، پنج تا را می فهمند، به واسطه تو بر آنها شک داخل می آید.

آقا! نگاه کنید مثل محمد بن مسلم با ماست، محمد بن مسلم زهری با ماست. این چی می شود؟ این در همان اعتقاداتش، چهل درصد، پنجاه درصدی که دارد تزلزل پیدا می کند: نکند من اشتباه می کنم؟

يَدْخُلُونَ بِكَ الشَّكَّ. اما اگر تو آمدی فاصله گرفتی آن چه می شود؟ آن شک هم بر طرف می شود. پس وجود توست که باعث می شود همین چهل درصد و همین پنجاه درصدی که برای رشدی که هست، آن از کار بیفتد و از کارآیی خودش از دست بدهد.

وَيَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجُهَّالِ إِلَيْهِمْ. «و قلوب جهّال

را به واسطه تو به دنبال خودشان می کشانند.»

فَلَمْ يَبْلُغْ أَحْصَىٰ وَزُرَّائِهِمْ وَلَا أَقْوَىٰ أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَغَتْ مِنْ إِصْلَاحِ فَسَادِهِمْ «تمام وزرای آنها،

بالاترین آنها، قویترین آنها به آن مقداری که تو از اصلاح فساد آنها رسیدی، به آن نرسیدند.» یعنی آنقدر که تو مفسده ایجاد کردی، آنهایی که با آن مرتبه و مقام بودند، باز نمی‌توانند به آن مقدار تو برسند.

وَ اِخْتِلَافِ الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ إِلَيْهِمْ. «تو باعث شدی که عوام و خواص به آن حکومتها رفت و آمد کنند.»  
فَمَا أَقَلَّ مَا أُعْطَوْكَ فِي قَدْرِ مَا أَخَذُوا مِنْكَ.

واقعاً این عبارت را ما باید لوحه کنیم «آن مقداری که به تو دادند در قبال آن چه که از تو گرفتند چقدر ناچیز است.» به تو چی دادند؟ یک منصب دادند، مال دادند، شهریه دادند، بالاتر از این که دیگر نیست. این چیزهای است که برداشتند به تو دادند. حالا از تو چی گرفتند؟ دینت را از تو گرفتند، انسانیت و شرف را از تو گرفتند، عمرت را از تو گرفتند، آن سرمایه‌ایی که آن سرمایه را برای یک زندگانی مؤبّد باید بکار ببری، آن سرمایه را از دست گرفتند. چی به تو دادند؟ یک منصب، منصبی که فردا با آمدن یکی، آن منصب هم چیه؟ از بین می‌رود. چقدر از این افراد ما دیدیم؟ آمدند، داد و

بیداد، هوار، فلان، از این چیزها، تأییدات، تمجیدات، فلان، اما تا منصبشان را از دست دادند روز بعد، تمام آن حرفهایی که زدند، پس گرفتند و این طرف قضیه را شروع کردند. چقدر ما از این حرفها دیدیم؟ این را که با چشمان دیدیم. خب آقا جان! وقتی که داری می‌روی، چشمت را باز کن کجا داری می‌روی. با بصیرت برو کجا داری می‌روی. جوری نباشد که با یک رفتن، تمام آن چه را که به دست آوردی، همه بر فنا، تازه می‌بینی: عجب! چه گولی خوردیم. کاری نکنیم که یک وقت متوجه بشویم، چقدر راه درازی را آمدیم که بیراهه بوده.

فَمَا أَقَلَّ مَا أُعْطِيَكَ. «چقدر کم است آن چه که به تو دادند، در قبال آن چیزی که از تو گرفتند.» دینت را از تو گرفتند، حیاتت را از تو گرفتند و تو را تبدیل به یک حیوان و تبدیل یک حیوان ظاهر الانسان، تبدیل به این کردند.

وَمَا أَيْسَرَ مَا عَمَّرُوا لَكَ. «چقدر کم است آنچه را که برای تو به دست آوردند.»  
 عَمَّرُوا لَكَ. «آبادت کردند.»

فَكَيْفَ مَا خَرَّبُوا عَلَيْكَ. «چه برسد به آن چه که خراب کردند»، از وضع تو، از زندگانی تو، از سرمایه تو.

فَانظُرْ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ لَا يَنْظُرُ لَهَا غَيْرُكَ. «نگاه به خودت بکن، کسی به آن نفس، غیر تو نگاه نمی کند.»

وَحَاسِبُهَا حِسَابَ رَجُلٍ مَسْئُولٍ. «هر کسی باید به خودش نگاه کند.» (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)<sup>۱</sup>

هیچ کسی نمی آید سراغ دیگری. این را من به شما بگویم، هر کسی را دیدید اینجا خوب شد این نکته را من تذکر بدهم هر کسی را دیدید که به جای اینکه به خودش پردازد، دارد می رود سراغ دیگری، بدانید این آدم، آدم بیکاری است. آقا! فلانی این جوری است، آقا! فلانی آن جوری است، آقا! فلانی این عیب را دارد. یعنی تا شنیدید، بدانید بیکار است.

اگر کار داشته باشد باید نگاه به خودش بکند. حالا تو خودت آدم بی عیبی هستی؟ یک وقتی مسأله، مسأله تکلیف است که این هم خدمتتان عرض کنم، به این زودی تکلیف به کسی بار نمی شود. بیخود نیایم خودمان را گول بزنیم. آقا! هر کاری می کنند،

---

<sup>۱</sup> سوره القیامة (۷۵)، آیه ۱۴

می گویند: آقا! تکلیف است. چی چی تکلیف است. کی به تو گفته بروی این کار را انجام بدهی؟ اگر از من می پرسی هیچ کس تکلیف ندارد، هیچ کس تکلیف ندارد الا شدّ و ندر؛ بیخود خودمان را گول نزنیم. هر کی نگاه به عیب خودش بکند. چکار دارد حالا آن دارد، آن شخص می رود یک کاری انجام می دهد که به نظر او خلاف است. خلاف است؟ لازم نیست تذکر بدهد، بلند شود بیاید به یک فردی که ممکن است حرفش مؤثر، چیزی باشد، ممکن است بیاید به او تذکر بدهد. آقا! فلانی آنجوری می کند، آقا! فلانی اینجوری راه می رود، آقا! فلانی اینجور کج می شود، آقا! فلانی اینجور راست می شود. این حرفها چیه؟ هر کسی باید به خودش نگاه بکند. چرا؟ چون یک روزی خواهد آمد که هیچ کس به انسان نظر نمی کند؛ نه پدر، نه مادر، نه برادر و نه بقیه. آنچه که ما باید فردا به آن برسیم، همین الان در همین دنیا به آن برسیم. الان من به شما بگویم: تصوّر کنید الان قیامت است. به دنبال این روایت شریف امام سجّاد علیه السّلام این مطالب، طبعاً خواهد آمد فرض کنیم الان قیامت است.

چرا؟ چرا این فرض را بکنیم؟ چون قیامت حقّ

است. اگر قیامت باطل بود، فرض ما هم باطل بود. چون قیامت حق است، چرا ما تأخیر بیندازیم؟ حق را الآن بیاوریم. الآن آقا! بنده الآن دارم ما با شما صحبت می‌کنیم. این را قطعاً بدانید؛ من الآن می‌نویسم، این نوشته را شما پیش خودتان داشته باشید، در قبر هم این نوشته را بگویید با خودتان چکار بکنید؟ دفن کنند. شما در روز قیامت، همین صحنه امشب شب جمعه دوم محرّم الحرام سنه یکهزار و چهارصد و بیست و یک هجری قمری را در روز قیامت به همین وضع خواهید دید که من دارم به شما می‌گویم که این مسأله حق است و در روز قیامت هیچ کس به دنبال کس دیگری نیست. گفتم بهتون دیگر، حالا روز قیامت به هم می‌رسیم، می‌گوییم: آقا! این درست بود یا غلط بود؟ حالا ما فرض کنیم روز قیامت است و داریم این صحنه را می‌بینیم. وقتی قرار بر این است که ما یک مطلبی را بعد متوجه بشویم، الآن متوجه بشویم؛ همین الآن؛ الآن قیامت است. قیامت عَقَبَات تو در تو و پس از یکی بعد از دیگری نیست. قیامت فعلیت محض است، ما از او غائب هستیم. یعنی الآن قیامت وجود

دارد، الآن عالم برزخ وجود دارد. ما از او غائب هستیم، می‌گوییم: خواهیم رسید. ولی بقیه الآن رسیدند، همین الآن. الآن به این مطلب رسیدند و چون به این مطلب رسیدند، آن وقایع را دیگر نمی‌گذارند دیگر دیر بشود. دیگر دیر شدن یعنی چی؟ تأخیر یعنی چی؟ تسویف یعنی چی؟ هی بعداً، بعداً انجام می‌دهیم، اینها یعنی چی؟ همین الآن، **فَانظُرْ لِنَفْسِكَ!**

امام سجّاد می‌فرماید: الآن به خودت نگاه کن، نه اینکه روز قیامت بشود **(لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)** «آن موقع چشم انسان باز می‌شود.» الآن نگاه کن به خودت! الآن قیامت را ببین! همین الآن، همین الآن. اگر الآن یک شخصی بیاید فرض کنید که امام علیه‌السلام و پرده را از جلوی چشمان ما بردارد و ما قیامت را ببینیم، چه خواهیم کرد؟ چه خواهیم کرد؟ متوجه این قضیه می‌شویم دیگر، متوجه این حقیقت داریم می‌شویم دیگر. پس بنابراین بیاییم الآن این مطلب را

<sup>۱</sup>سوره ق (۵۰)، ذیل آیه ۲۲

چه کار کنیم؟ در خودمان پیاده کنیم، همین الآن. فرض کنیم الآن ما در روز قیامت هستیم و خداوند یک به یک دارد از ما حساب می‌گیرد.

وَحَاسِبُ نَفْسِكَ! «نفست را حساب برس. به حساب نفس برس.» یکی یکی کارهایش را به میزان عمل به سنجش درآور. اگر انسان اینطور بکند، آن وقت می‌فهمد مسأله دیگر شوخی نیست، قضیه شوخی نیست؛ قضیه دیگر وعده سر خرمن نیست؛ قضیه الآن است؛ مسأله، مسأله الآن است.

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدند که یکی از اصحاب ایشان از دنیا رفته. بعد از یک مدّت، خبر آمد که نه، از دنیا نرفته و اشتباه شده. حضرت یک نامه‌ای به او می‌نویسند در نهج البلاغه، بسیار نامه، نامه عالی است، واقعاً عالی است. در نهج البلاغه پیدا کنید، نهج البلاغه با ترجمه که .... حضرت در آنجا همین مطلب را می‌فرمایند، همین مسأله را، ما هم از حضرت یاد گرفتیم. حضرت در اینجا همین را می‌فرمایند. می‌فرمایند که: خبر رسید بر اینکه شما از دنیا رفتید بعد خبر دیگری آمد آن خبر را نقض کرد. الحمد لله على السّلامتی که شما سالم هستید.

بسیار خوب، این طرف قضیه و اما خودت چی؟  
فرض کن که این خبری که آمده درست بوده و تو  
واقعاً فوت کردی، واقعاً فوت کردی و رفتی دیدی،  
عالم برزخ را دیدی، عالم قیامت را دیدی، ملائکه  
عذاب را دیدی، ملائکه بهشت را دیدی، جنت را  
دیدی، نار را دیدی، تمام اینها را رفتی دیدی، اینها  
که همه حقّ است، بطلان که ندارد. خدا به تو لطف  
کرده، چون تو دچار نقائصی بودی، دچار ضعفهایی  
بودی؟ دچار ...، خدا به تو این لطف را کرده که  
دوباره برت گرداند تو دنیا تا رفع آنها را بکنی. ببینید!  
امیرالمؤمنین کلامش، تویش اعتبار نیست. یعنی  
وقتی انسان نگاه بکند، می گوید: این چه حرفی  
است: «حالا فرض کن.»؟ حضرت می خواهد  
بگوید: فرض واقع را بکن. یعنی واقع را در خودت  
مجسم کن. واقعاً اگر تو رفته بودی و بعد برمی گشتی  
چه کار می کردی؟ آیا حال تو با حال قبل از رفتن  
یکی بود؟ اگر تو می رفتی آن آتش را می دیدی؟ ولی  
عجیب اینجاست که آقا! مردم وقتی که خیلی عجیب  
است مردم وقتی که به یک مسأله واقعیتی می رسند

تا وقتی که بالای آن واقعیت قرار دارند، خودشان را با آن واقعیت تطبیق می‌کنند، همین که یک مقداری دور شدند، یک مقداری دور شدند، با دور شدن از آن واقعیت، آن مسأله را هم فراموش می‌کنند. این مال چیست؟ به خاطر اینکه تمام اشکالات ما بر این است که ما محکوم احساس هستیم نه محکوم عقل. عقل همیشه با انسان است. احساس است که در موقعی که با یک واقعیت در تماس است چیست؟ موقعیت او تفاوت می‌کند، وقتی که آن واقعیت کنار رفت، احساس هم عوض می‌شود. شما الآن یک آتشی در اینجا هست تا جلو می‌روید: آقا! دارید می‌سوزید، بیا... نیاز به عقل ندارد، همین احساس شما... هی که از آتش دور می‌شوید، دور می‌شوید؛ نگاه به آسمان می‌کنید، نگاه به زمین می‌کنید، نگاه به درخت می‌کنید، آن خاطره آتش هم چی می‌شود؟ هی کم می‌شود تا به جایی که اصلاً آتشی دیگر در ذهن نمی‌ماند. امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید: اشکال تو ای بشر! در اینجا است. آن آتش را همیشه به یاد بیاور، فراموش نکن. چرا؟ چون آن آتش همیشه هست.

ما در قرآن گمان نمی‌کنم از این آیه‌ای که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، از این آیه، ما صریح‌تر داشته باشیم نسبت به مسأله. آیه می‌فرماید **(وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ)**<sup>۱</sup> «ای کاش پیغمبر می‌دید، اینها در روز قیامت، بالای جهنم ایستادند.» **(وَ لَوْ تَرَىٰ)** «ای کاش می‌آمدی می‌دید.» چه حالی دارند، الآن نگاه به این جهنم و این لهیب آتش و این عذاب الهی، واقعاً چه حال خوشی برای انسان در آن موقع دست می‌دهد **(وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا)** ای وای! آتش در مقابل و راه از پشت بسته و هیچ مفرّی از یمین و یسار نیست، یک راه بیشتر وجود ندارد، آن هم سقوط در اینجا. جدّی‌ها! یعنی ما بیاییم خودمان را بگذاریم آنجا **(يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ)** «ای کاش برگردیم» با چه برگشتنی؟ این «واو»، واو حالیه است برگردیم در حالیکه **(لَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا)** آنچه را که در دنیا تکذیب می‌کردیم، توجّه نمی‌کردیم، اعتنا نمی‌کردیم، الآن اینطور نباشد. **(وَ نَكُونَنَّ مِنَ**

<sup>۱</sup>سوره الأنعام (۶)، صدر آیه ۲۷

**الْمُؤْمِنِينَ** <sup>۱</sup> «ما مؤمنین باشیم.» ولی بعدش چه می‌فرماید؟ **(وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)** <sup>۲</sup> تمام گرفتاری ما اینجاست. اگر ما اینها را خدا می‌گوید، من نمی‌گویم خدا می‌گوید: اگر ما اینها را برگردانیم، اینها همان مثل سابقند. **(وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)** «برمی‌گردند دوباره سر کارهایشان.» چرا؟ چون تا وقتی که انسان محکوم احساس است، مسأله همین است. **(وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)** اینها برمی‌گردند و آلا خدا که با کسی دشمنی ندارد، خدا که از روی حقد و از روی غضب و از روی کینه و اینها با کسی برخورد نمی‌کند. می‌گوید: چه فایده ما اینها را برگردانیم در دنیا؟ اینها بودند دیگر، معجزه را دیدند، همه چیزها را دیدند، ما یک زحمت کشیدیم اینها را درست کردیم آوردیم تو دنیا، حالا عزرائیلِ ما دوباره یک زحمت کشید آوردشان توی فرض کنید که عقیبی، دو باره یک جریان دیگری؛ نه آقا جان! بس است دیگر. اگر قرار بود بفهمی، فهمیدی. اگر قرار بود عبرت بگیری، می‌گرفتی. اگر

<sup>۱</sup> همان مصدر، ذیل آیه ۲۷

<sup>۲</sup> همان مصدر، قسمتی از آیه ۲۸

قرار بود چیزی سَرَت بشود، می شد. (وَ لَوْ رُدُّوا

لَعَادُوا) «اگر ما اینها را برگردانیم چی؟» (لَعَادُوا)

«برمی گردند» برمی گردند و این واقعاً یک مشکلی

است که: چرا انسان در وقتی که در یک نعمت است،

قدر آن نعمت را نمی داند. چرا نمی داند؟ این به

خاطر چیست؟ همین غلبه احساسات است.

ظاهراً یکی دو سال به فوت مرحوم آقا رضوان

الله علیه بود. یک روز رفقایشان را در مشهد جمع

کردند و یک مطالبی را فرمودند، خیلی مطالب تند و

کوبنده ای بود. از جمله مطالبی را که فرمودند

إنشالله آن مطالب عرض می شود بعد از جمله آنها

این بود که: ای رفقا و ای دوستان! فردا نگوید که

من نگفتم؛ راه خدا و راه سلوک به اسم نیست، کار

می خواهد. خیال نکنید حالا که اسم خودتان را

سالک گذاشتید، اسم خودتان را فلان و این حرفها،

مسأله تمام است. من در اینجا به شما می گویم:

انسان به هیچ مرتبه نمی رسد الا به عمل. باید کار

انجام بدهید. ندهید، نمی رسید. هیچ فایده ای ندارد

و نکته در همین است. حالا که ایشان رفتند: ای داد!

ای هوار! دیگر کسی نیست، دیگر کسی نیست. حالا من این را هم عرض می‌کنم: اگر ایشان دوباره برگردند ما هم همان بودیم، هیچ فرق نمی‌کنیم. چرا؟ ما محکوم احساسیم. همین که خیال می‌کنیم یک مسأله‌ای است، یک چیزی است، پشتمان یک جا گرم است؛ اصلاً تمام آن معیارها همه چی؟ همه از بین می‌رود.

مطلب خیلی زیاد است، مطلب بیش از اینها هست و من قصد داشتم مطالب دیگر بگویم، دیگر توضیح بعضی از فقرات نامه حضرت سجّاد، دیگر باعث شد که ما به همین مطالب مهمتر حضرت پرداختیم. انشالله در فرصت آینده اگر خدا توفیق داد به ادامه مطلب ما می‌پردازیم.

خداوند انشالله حقیقت عبودیت را در ما محقق کند. آنی از آنات ما را به خودمان وا نگذارد. ما را در همان روش ائمه علیهم‌السلام، از هر انحراف و اعوجاجی مصون و محفوظ بدارد. هر روز ما را موفق‌تر از روز قبل قرار دهد. در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرماید.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ